تحلیل گروه‌های اسمی وابستگی از منظر دستور تاریخی در تاریخ بلعمی

محمدباقر وزیری‌زاده**
عصمت خوئینی**

چکیده

گروه‌های اسمی وابستگی از اقسام اصلی و مهم گروه‌های اسمی است. این گروه‌ها از نظر انواع و اقسام دامنهٔ گسترده‌ای دارند. ما این قسم گروه اسمی را از منظر دستور زبان تاریخی در تمام کتاب تاریخ بلعمی (مصحَّح ملک‌الشّعراء بهار، چاپ دوجلدی سال ۱۳۵۳) ـ که از نخستین آثار بازماندهٔ زبان فارسی دری است ـ بررسی کرده‌ایم؛ یعنی تنها به مسائلی از آن اشاره کرده‌ایم که صوراً یا معناً جنبهٔ تاریخی دارند و خصوصیت سبکی نیز برای متن یادشده به‌شمار می‌روند.

ساختار و روش بررسی بر مبنای تعاریف و تقسیم‌بندی‌ها و دیگر مطالبی است که زنده‌یاد فرشیدورد دربارهٔ این گروه‌های اسمی به تفصیل آورده‌اند و البته از کتاب‌های دستور دیگران نیز ـ اگر مطالبی متناسب با بحث داشته‌اند ـ بهره گرفته‌ایم.

هدف از نگارش این مقاله شناخت دقیق تاریخی (متن‌بنیاد) از گروه اسمی وابستگی است که از مسائل جزئی دخیل در نحو و از پرکاربردترین گروه‌های نحوی در کلام هستند. تحقیق علمی یک موضوع خاص دستوری در یک متن مشخص گامی است در جهت غنای دستور زبان تاریخی دوره‌ای و نیز کمک به فهم معانی متون قدیم. همچنین سعی کرده‌ایم تا جایی که ممکن است مطالب را با زبان علمی و ساده برای خوانندگان روشن سازیم.

کلیدواژه‌ها: گروه، اسم، وابسته، دستور تاریخی، تاریخ بلعمی.

* دانشجوی دکتری دانشگاه تهران vaziry59@yahoo.com
** استادیار دانشگاه خوارزمی khoeini_e@saba.tmu.ac.ir

تاریخ دریافت: ۸۹/۹/۳۰ تاریخ پذیرش: ۹۱/٤/۱۲

فصلنامهٔ زبان و ادبیات فارسی، سال ۲۰، شمارهٔ ۷۲، بهار ۱۳۹۱

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1391.20.72.6.2]

مقدمه

گروه اسمی ـ همچون گروه‌های نحوی دیگر ـ در کتاب‌های دستوری جدید مطرح شده و در دستورهای قدیم زیر عنوان‌های ترکیب وصفی و اضافی (موصوف/مضاف+ صفت/مضاف‌الیه) از آن بحث می‌شده است، حال آنکه این‌ها درواقع ترکیب نیستند و با کلمهٔ مرکب تفاوت دارند. وانگهی تاکنون از نگاه تاریخی به گروه اسمی به شکل مستقل پرداخته نشده است. اهمیت تحقیق دربارهٔ گروه اسمی آن‌گاه آشکار می‌شود که بدانیم در محور همنشینی کلام، بیشتر جایگاه‌ها را اسم یا گروه اسمی تصدی می‌کند؛ به این معنی که مسندالیه، مفعول، متمم و حتی گاهی وابستهٔ فعل جمله اسم یا گروه اسمی است (مانند هیئت دولت لایحهٔ بودجه را در ماه آینده تقدیم مجلس شورای اسلامی خواهد کرد). اگر ارکان جمله مسندالیه [+ مفعول/مسند] + فعل باشد، همواره حداقل یکی از ارکان (= مسندالیه) جمله اسم یا گروه اسمی است. از این‌رو دانستن دقیق و نحوهٔ به‌کاررفتن اجزای آن برای فهم جمله لازم است، به‌ویژه در متون تاریخی زبان فارسی که جابه‌جایی و جداشدن این اجزا بیشتر اتفاق می‌افتد. ضمن آنکه دگرگونی‌هایی نیز در محور جانشینی گروه دیده می‌شود. بررسی موارد یادشده هدف نگارش این نوشته است.

«گروه‌های اسمی یک‌هسته‌ای یا وابستگی آن‌هایی هستند که از یک هسته و یک وابسته یا وابسته‌ها به وجود می‌آیند» (فرشیدورد، ۱۳۸٤: ۳۳۸). این گروه‌ها را برحسب اقسام وابسته‌های آن در دو قسم بررسی می‌کنیم: ۱. گروه‌های اسمی با وابسته‌های پیشین ۲. گروه‌های اسمی با وابسته‌های پسین که هریک از این دو قسم وابسته دارای انواعی است. در بررسی متفرعات هریک از این دو قسم تنها به مواردی اشاره می‌کنیم که حائز نکته یا نکات دستوری تاریخی باشد.

الف. گروه‌های اسمی با وابسته‌های پسین[1]

۱. گروه‌های اضافی (مضاف + مضاف الیه)

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1391.20.72.6.2]

«چنین گروه‌هایی از مضاف و مضاف‌الیه به وجود می‌آیند؛ یعنی از دو اسم که یکی از آن‌ها به‌وسیلهٔ کسره وابستهٔ دیگری می‌شود» (همان: **۳۳۹**).

موارد تاریخی در گروه‌های اضافی عبارت‌اند از:

- مضاف‌الیه ضمیر شخصی منفصل است به‌جای ضمیر مشترک یا متصل: خانلری این مورد را دربارهٔ *ترجمهٔ تفسیر طبری* یاد کرده و می‌نویسد: «در *ترجمهٔ تفسیر طبری* گاهی ضمیر جدا یا پیوسته به‌جای ضمیر مشترک می‌آید و این غالباً در ترجمهٔ آیات است» (ناتل خانلری، ۱۳۷٤: ۲۰۵/۳)[۲] که مثال‌های زیر هم از *ترجمهٔ تاریخ طبری* یا *تاریخ بلعمی* غالباً در ترجمهٔ آیات قرآن است.

و همه‌کس‌های شما را اینجا آرید (ج۱: ۳۱۷) به‌جای همه‌کس‌های خودتان.

اگر مرا شکر کنید بر نعمت‌های من، نعمت‌های من بر شما افزون کنم (ج۱: ۲٤) به‌جای نعمت‌های خود.

نگاه کن سوی این طعام و شراب تو (ج۲: ٦٥۰) به‌جای شرابت یا شراب خود.

و بنگر اندر آن استخوان‌های خر تو که پوسیده شده است (ج۲: ٦٥۱) که در همین صفحه به شکل متصل هم آمده: «و نگاه کن این خرت را چگونه زنده کنم».

مثال از غیر ترجمهٔ قرآن: تا شبی گویند که به خواب دید که کسی گفتی که این ریش ترا بمغز سر مردم علاج کن (ج۱: ۱٤٤).

آن زن بیامد و حاجت خواست که مرا با این برادران من و اهل بیت من بیک سو فرست (ج۲: ٦۰۷).

- اضافهٔ ضمیر اختصاص (آن) به مضاف‌الیه: «ضمیر اختصاص ضمیری است که اختصاص را می‌رساند و آن کلمهٔ «آن» است که همیشه مضاف و مفرد است، اگرچه مرجع آن جمع باشد» (خیامپور، ۱۳۸٤: ۳۳).

نرمی دست زنان نه چنان باشد که آنِ مردان (ج۲: ۱۱٤۸).

حلّهٔ آفتاب از نور عرش است و آنِ ماه از کرسی (ج۱: ٤۸).

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1391.20.72.6.2]

ملک‌الشعراء بهار «آنِ» را «از ادات ملکیت و تعلق» دانسته است (۱۳۷۳: ۳۷۵/۱).

- وجود اضافهٔ بنوت

پیش از آنکه اردشیر پاپک بیرون آید (ج۲: ۷۳۳). ... یعنی عیسی مریم علیه‌السلام (ج۲: ۷۷۱).

و چنین است: محمد جریر (ج۱: ۱۸) و وهب منبّه (ج۱: ۱٦).

گاهی در این اضافه‌ها مضاف‌الیه پسوند «ان» نسبت می‌گیرد: بهرام سیاوشان سپاه گرد کرد (ج۲: ۱۰۸۳).

و آن حرب بزرگ که افراسیاب کشته آمد و پیران ویسگان، همه به دست او برآمد (ج۲: ٦٦۰).

- گروه‌های اضافی عربی

آن کجا که خدای تعالی گفت اندر سورهٔ الانعام (ج۱: ٤٦۳).

و از این مسئله‌ها یکی حدیث اصحاب‌الکهف بود (ج۱: ۲٦).

خدای‌تعالی سورهٔ الکهف بفرستاد (ج۱: ۲۷).

- الحاق نوعی یاء به مضاف: در کتاب *تاریخ زبان فارسی* خانلری آمده: «کسرهٔ میان اسم و صفت، و اسم و متمم اسم (مضاف‌الیه) در بعضی از نسخه‌های کهن به صورت «ی» نوشته شده و این نشانهٔ آن است که تلفظ آن به یای نکره بسیار نزدیک بوده است» که در این خصوص این مثال از بلعمی آمده: وقت نماز دیگر بیرون آمد از روزی آدینه = روز آدینه (بلعمی ۸۰) (۱۳۷٤: ۱٦۳/۳).[۳] مثال دیگر: من از گل صورتی مرغی کنم (ج۲: ۷٦۷) = صورت مرغی.

- وجود گروه‌های اضافی گسسته: گاهی به‌ندرت مضاف‌الیه به‌وسیلهٔ اجزای دیگر جمله (غیر از وابسته‌های خودش یا مضاف) از هستهٔ خود (مضاف) فاصله می‌گیرد: مضاف + ... + مضاف‌الیه

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1391.20.72.6.2]

ترا وعده‌ای است بدان جهان عذاب از خدای (ج۱: ٤٤٥) «وعده‌ای ...عذاب» = وعدهٔ عذابی.

۲. گروه‌های شبه اضافی (شبه مضاف+شبه مضاف الیه)

«شبه مضاف‌الیه گروه اسمی یا اسمی است که به‌وسیلهٔ حرف اضافه‌ای غیر از کسره، به اسم هستهٔ خود مربوط می‌شود... اسمی که شبه مضاف‌الیه دارد شبه مضاف و ارتباط شبه مضاف و شبه مضاف‌الیه را شبه اضافه می‌نامیم» (فرشیدورد، ۱۳۸٤: ۲۲۲).[٤] شبه مضاف‌الیه هنگامی که به‌وسیلهٔ فعل یا اجزای دیگر جمله به همراه فعل یا «را» از هستهٔ خود (شبه مضاف) فاصله بگیرد، خصوصیتی تاریخی برای متن به‌شمار می‌رود:

شبه مضاف + فعل [+...]/ را+ شبه مضاف‌الیه

و سوی ایاس شو که **خلیفهٔ من** است بر **ملک عرب** (ج۲: ۱۱۲۱). «بر ملک عرب» (شبه مضاف‌الیه) به‌وسیلهٔ فعل «است» از «خلیفهٔ من» (شبه مضاف) جدا شده.

... اندر آنچه **هرکسی** گفته است **از اهل نجوم** (ج۱: ۲).

من امروز از کعب‌الاحبار **حدیثی** شنیدم **اندر صفت آفتاب و ماه** سخت عجب (ج۱: ٤۹).

و گویند که او آدم بود و **پادشاه** شد **بر زمین، بر آب و گیاه و رستنی‌ها** (ج۱: ٤). فعل ربطی «شد» بین «پادشاه» (شبه مضاف) و شبه مضاف‌الیه‌های آن فاصله شده که خود گروه همپایگی است با یک بار تکرار حرف اضافه.

و این دو آیت هر دو **حجت** است تو را **بر پیغامبری تو بسوی فرعون** (ج۱: ۳۸۵).

بدانکه **اهل نجوم** ایدون گویند **چون ارسطاطالیس و بقراط و افلاطون**... (ج۱: ۲). در این مثال فعل، به‌علاوهٔ قید جمله، بین شبه مضاف (اهل نجوم) و شبه مضاف‌الیه (چون ارسطاطالیس و بقراط و افلاطون که دال بر تمثیل هم هست) فاصله انداخته.

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1391.20.72.6.2]

گفت من **این پیغمبران** بفرستادم از پس عیسی علیه‌السلام **چون جرجیس و چون یونس بن متی** (ج۱: ۱٦). فاصله در اینجا علاوه بر فعل، گروه قیدی زمانی «از پس عیسی علیه‌السلام» هم هست. همچنین حرف اضافهٔ «چون» برای هر دو شبه مضاف‌الیه هم‌پایه تکرار شده است.

و **دو دختر گشتاسپ** را **از آن زن** یکی نام همای و یکی را بادافره، چون ماه و آفتاب، هر دو را برده کرد و بداشت (ج۲: ٦٦۳).

همچنین گاهی ممکن است حرف اضافه در این گروه‌ها مقدر باشد (یعنی در تقدیر کلام به آوردن آن نیاز باشد) و این در مواقعی است که شبه مضاف اسم عام مبهم نکره است و معنی جمع دارد و شبه مضاف‌الیه جمع یا اسم جمع است.

این کشتی... کشتی جمعی درویشان بود (ج۱: ٤۷٤) یعنی جمعی از درویشان.

گروهی عالمان گویند (ج۱: ٦۷) یعنی گروهی از عالمان.

و با گروهی سپاه بیعت کرده‌اند (ج۲: ۸۷۹) یعنی گروهی از افراد سپاه.

چنان‌که می‌بینیم به‌دلیل وجود «ی» نکره در آخر اسم عام مبهم (هسته) و نبودن کسرهٔ اضافه نمی‌توان حکم به اضافی بودن این گروه‌ها کرد؛ یعنی نمی‌توانیم «درویشان» و «عالمان» و «سپاه» را در نمونه‌های بالا مضاف‌الیه بدانیم.

۳. گروه‌های اتّصافی (موصوف + صفت)

چون بحث ما دربارهٔ وابسته‌های پسین اسم است، در اینجا به صفات پسین می‌پردازیم، یعنی صفاتی که بعد از اسم (هسته) بیایند. موارد کاربرد صفت بیانی در گروه اسمی به‌شکل متفاوت با امروز این‌هاست:

- غالباً نشانهٔ نکره به موصوف می‌پیوندد (ر.ک خانلری، ۱۳۷٤: ۱٦۹/۳):

موصوف + ی نکره + صفت بیانی.

این سخنی لطیف و نیکوست (ج۲: ۱۱۱۳). من مردی آهنگرم (ج۱: ۱٤٦).

بهر یکی اندر چشمه‌یی جوشان (ج۱: ۵۳).

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1391.20.72.6.2]

کنیزکی راست‌خلقت، تمام‌بالا، نه دراز و نه کوتاه، سفیدروی (ج۲: ۱۱۰۸) (موصوف با ی نکره + گروه وصفی بیانی).

و آن آب برفت بر روی زمین آبی بسیار (ج۱: ۲۰۸).

چنان‌که خانلری نوشته است، در دورهٔ نخستین عکس این صورت یعنی آمدن یاء نکره پس از صفت مؤخر بسیار نادر است[۱۰] که در *تاریخ بلعمی* هم به نظر نگارنده نرسید.

- صفت مؤنث عربی برای زنان به اعتبار معنی (همان: ۱۱۸/۳).

اندر همه بنی‌اسرائیل یک زن عالمه باشد. (ج۱: ٥٤٦) او را چهار دختر بود از آن زن کافره (ج۱: ٢١٦).

و با ایشان یکی زن مغنیه بود (ج۲: ٨٠٦).

- مطابقت صفت با موصوف از لحاظ جمع: گاهی «صفت به مطابقت موصوف بر خلاف قیاس به صیغهٔ جمع می‌آید و این مطابقت گاهی در کلمات فارسی است و گاهی در کلمات عربی که به قاعدهٔ آن زبان در فارسی به صیغهٔ جمع به‌کار رفته است» (همان: ۱۲۳/۳).

(موسی) سی روز گذشت و نیامد و مردمان نیکان را از شما ببرد (ج۱: ٤٣٠).

هیچ‌کس با او منازعت نتوانست کردن از ملوکان کافران (ج۱: ٥٤٨).

ما را هلاک کنی بدانچه که آن مردمان سفها به نادانی کردند (ج۱: ٤٤٠).

و به زمین عراق نیارستند بیامدن از بیم ملوک اشکانیان (ج۲: ٧٩٦).

- صفت اسم است.

و کرباس و ابریشم و قزّ و رنگ‌های الوان از سیاه و سپید و سرخ... (ج۱: ۱۳۰). به معنی رنگ‌های گوناگون.

- صفت عربی با «ال» برای اسم خاص عربی یا فارسی

ابوعبدالله الانطاکی ایدون گفت بکتاب زهد اندر (ج۱: ٥٦٣).

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1391.20.72.6.2]

و از پس او اردوان الاصغر بنشست (ج۲: ۷۳۲). از پس گودرز الاکبر شاهی بنشست (ج۲: ۷۳۲).

فرعون الاجدع از مصر بیامد (ج۱: ٦٣٧). و مر بلخ را بلخ الحسنا نام کرد (ج۲: ٦٣٩).

- فاصله‌انداختن فعل به تنهایی یا به همراه اجزای دیگر جمله بین موصوف و صفت: موصوف + فعل [+...]+ صفت.

و اندر وی فایده‌ها دیدم بسیار (ج۱: ۲). ما مردمان بودیم بت‌پرست (ج۱: ٦٢٠).

شارستانی آفریده است دوازده هزار فرسنگ (ج۱: ۱۷).

و منبری بینم نهاده (ج۱: ۲۸). زنی بود عاقله (ج۱: ٥٦٦).

آن سنگ بر کف فریشتهٔ بَرست بهوا اندر معلق و پای بر هیچ جای نانهاده (ج۱: ٤٢). «بهوا اندر معلق و پای بر هیچ جای نانهاده» گروهی وصفی است که از موصوفش «فریشته» به‌وسیلهٔ حرف اضافهٔ پسین و فعل جدا شده.

کسی از عرب بمن فرست دانا (ج۲: ۱۰۵۷). مردمانی بودند اندرین دیه علما (ج۲: ۷۷۸).

مردمان پیش وی آمدند اندر بیابان، دزدان (ج۲: ۹۹۵).

پس دختری با قابیل بیک شکم بیامد بس نیکوروی (ج۱: ۱۰۰). در این جمله بین موصوف نکره (دختری) و صفت آن (نیکوروی) علاوه بر فعل، اجزای دیگر جمله و قید صفت (بس) فاصله انداخته.

این نوع گروه‌ها به زبان عربی هم در *تاریخ بلعمی* به کار رفته است؛ مثال:

تا هرکه اندر وی نگرد زود اندر یابد و بر وی آسان شود، ان شاءالله تعالی وحده‌العزیز (ج۱: ۲) که «العزیز» صفت «الله» است و بین این دو، جمله‌وارهٔ وصفی «تعالی» و حال «وحده» فاصله شده است.

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1391.20.72.6.2]

٤. گروه‌هایی که وابستهٔ آن‌ها جمله‌واره‌اند (اسم مورد توضیح + جمله‌واره توضیحی).

یکی از وابسته‌های پسین اسم جمله‌واره‌های توضیحی پسین است که به این جمله‌واره‌ها «پیروهای توضیحی یا پیروهای اسمینه یا صله» (فرشیدورد، ۱۳۸٤: ٥٤۲) نیز گفته می‌شود.[٥] نکتهٔ تاریخی مهم در این گروه‌ها عبارت است از حذف حرف ربط «هنگامی که بین جمله‌وارهٔ توضیحی و مورد توضیح (اسم) فعلی فاصله می‌شده است. در این موارد جمله‌وارهٔ پیرو به صورت وصفی (= توصیفی) و قیدی» (فرشیدورد، ۱۳۸۲: ۳٤٦) می‌آید: اسم + ... فعل + جمله‌وارهٔ توضیحی.

و آن روز داود نگاه کرد فریشتگان را دید شمشیرها آهخته خلق را همی کشتند (ج۱: ٥٥۸) یعنی فریشتگان را دید که شمشیرها آهخته... .

و توریت از آنجا برکشید اندر صندوقی چوبین نهاده (ج۲: ٦٥۳).

(کیخسرو) چون به علم گودرز برسید که سپاه‌سالار بود، پیران را دید که سپاه‌سالار ترکان بود و پروردگار کیخسرو بود، آنجا افکنده زیر علم گودرز کشته (ج۱: ٦۱۰). «آنجا افکنده زیر علم گودرز کشته» جمله‌واره‌های وصفی همپایه برای «پیران» هستند که بدون حرف ربط آمده‌اند.

در چنین مواردی اگر جمله‌وارهٔ توضیحی (وصفی) برای معرفی کسی یا جایی بیاید فعل آن هم گاهی حذف می‌شود (ر.ک همان: ۱٤۷).

مردی را بیاوردند نام او مهآذرجشنس (ج۲: ۱۱۹۳) که در صورت تأویل می‌شود: مردی را بیاوردند که نام او مهآذرجشنس بود = مردی را بیاوردند بنام مهآذرجشنس.

و اندر سواد شهری بنا کرد نام او بلاش‌آباد (ج۲: ۹٦٤).

و شهر دیگر بنا کرد نام او حلوان (ج۲: ۹٦٦). بدیهی آمد نام آن نجف از دیه‌های کوفه (ج۲: ۹۷٤).

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1391.20.72.6.2]

گاهی هم بدون آنکه فعلی میان اسم و جمله‌وارهٔ توضیحی فاصله شده باشد، هم حرف ربط حذف می‌شود و هم فعل جمله‌واره.

این ملک هیاطله نام او خوش‌نواز بدان زمین بلخ و بخارا و غرجستان و طخارستان بمردمان ستم کرد (ج۲: ۹۵۵). «ملک» هسته و «هیاطله» وابستهٔ اضافی و «نام او خوش‌نواز» وابستهٔ جمله‌واره‌ای آن است.

و هرچه بدریاها گوهرها، همه برآورد (ج۱: ٥٦٢). یعنی هرچه که به دریاها بود از گوهرها.

جمله‌وارهٔ معترضه: از اقسام جمله‌واره‌های توضیحی وصفی، جمله‌وارهٔ معترضه است (فرشیدورد، ۱۳۸٤: ۵۳۸). این جمله‌واره‌ها که در *تاریخ بلعمی* فراوان به کار رفته‌اند عربی هستند و جنبهٔ ثنایی و دعایی دارند و بدون حرف ربط می‌آیند و تنها هنگامی خصوصیت تاریخی برای متن به وجود می‌آورند که به‌وسیلهٔ «فعل» جمله‌وارهٔ پایه یا «را» از هستهٔ خود (موصوف) فاصله بگیرند: اسم (موصوف)+فعل/را+جمله‌وارهٔ معترضه.

مردی از یاران نزد پیغمبر آمد صلی‌الله‌علیه (ج۱: ۲۸). پیغامبر گفت علیه‌السلام (ج۱: ۳۱).

تو خدای را عز و علا دعا کن تا چه فرماید (ج۱: ٦٣٥).

پس جبرئیل را علیه‌السلام بفرمود تا... (ج۱: ٤٥).

و بزیر عرش سجده کند خدای را عزوجل (ج۱: ٤٦).

و بساعت ششم ... آدم را علیه‌السلام آفرید (ج۱: ۳۵ و ۳٦).

ب) گروه‌های اسمی با وابسته‌های پیشین

۱. مضاف‌الیه پیشین یا مضاف‌الیه مؤکد (آوردن مضاف پس از مضاف‌الیه همراه با ضمیر جدا).

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1391.20.72.6.2]

در *دستور مفصل امروز* دربارهٔ این مضاف‌الیه‌ها آمده است: «امروز گاهی بعضی از مضاف‌الیه‌ها پیش از مضاف می‌آیند و مضاف بعد از آن‌ها (خواه بی‌فاصله و خواه بافاصله) قرار می‌گیرد و به ضمیر پیوسته‌ای اضافه می‌شود و این امر سبب می‌گردد که مضاف‌الیه (پیشین) تأکید شود و مورد توجه قرار گیرد» (همان: ۳٤٥ و ۳٤٦)[٦] (مضاف‌الیه مؤکَّد [+ ...] + مضاف + ضمیر مؤکِّد)، اما این اضافه‌ها خاص امروز نیست و در *تاریخ بلعمی* هم دیده می‌شود که البته در برخی موارد متفاوت با امروز است. این موارد عبارت‌اند از:

- اضافه‌شدن مضاف به ضمیر جدا

پس این‌چنین کس سزای او آن باشد که... (ج۱: ٥٦٧). «این‌چنین کس» مضاف‌الیه پیشین «سزا»ست که با «او» (مضاف‌الیه پسین) تأکید شده است.

وگر او تن او درست بودی من هرگز بملك او ننشستمی (ج۲: ۱۱٦۹). در این نمونهٔ نادر مضاف‌الیه پیشین هم ضمیر است که به‌وسیلهٔ ضمیر «او» که بعد از هسته آمده تأکید شده است.

و هرچه در روی زمین، دریا و رود و چشمه بود آب آن همه بخورند (ج۲: ۷۱۹). در اینجا به‌جای ضمیری که بعد از مضاف می‌آید، «آن همه» آمده که از ملحقات ضمیرهای سوم شخص به‌شمار می‌آید (ر.ك فرشیدورد، ۱۳۸٤: ۲٤٥) و مرجعش مضاف‌الیه پیشین «هرچه در روی زمین، دریا و رود و چشمه بود» است که یک گروه اسمی جمله‌واره‌ای است.

- حذف ضمیر تأکیدی که پس از مضاف می‌آید که در این صورت دیگر مضاف‌الیه پیشین تأکید نمی‌شود. مضاف‌الیه [+ ...] + مضاف.

و از بادیه مردی بیامد نامش عباس الاحول و دیگری او نام عمرو الازرق (ج۲: ۱۰۷۳) به‌جای او نامش. «او» مضاف‌الیه پیشین «نام» است، بدین تقدیر و تأویل: و دیگری بیامد که او نامش عمرو الازرق بود.

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1391.20.72.6.2]

هر دو جامه از تن ببرید و عورتهاشان برهنه شد (ج۱: ۸۳) به‌جای جامه از تن هر دو. «هر دو» مضاف‌الیه پیشین گسستهٔ «تن» است.

مضاف‌الیه رایی: در این قسمت به بررسی مضاف‌الیه‌های رائی می‌پردازیم که می‌توانند مضاف‌الیه پیشین محسوب گردند. توضیح آنکه «در قدیم مضاف‌الیه پیش از اسم هم می‌آمده است. در این‌صورت معمولاً حرف اضافهٔ «را» پس از آن قرار می‌گرفته است» (همان: ۲۱۹).[۷] معین دربارهٔ این اضافه‌های رایی می‌نویسد: «یکی از طرق فک اضافه در جمله آن است که مضاف و مضاف‌الیه را قلب کنند، و پس از مضاف‌الیه مقدم «را» افزایند،[۸] و ممکن است بین مضاف‌الیه مقدم و مضاف مؤخر کلماتی فاصله شوند» (۱۳٦۱: ۲۰٤) که در *بلعمی* هم چنین است: مضاف‌الیه+را [+ ...]+ مضاف.

جلیل تجلیل این تقدیم مضاف‌الیه بر مضاف را یکی از موارد «فصل اضافه» (بجای فک اضافه) دانسته و «را»یی را که پس از مضاف‌الیه می‌آید، «رای فصل‌ساز» نامیده است (ر.ک تجلیل، ۱۳۵۵/۲۵۳۵: ۸۷).

مثال‌هایی از گروه‌های اضافی رایی:

و هر دو را دلها بر وی بد است (ج۲: ٦۹٦) به‌جای دل‌های هر دو.

و ایشان را خارش به تن اندر افتادی (ج۲: ۱۰۱٤). «ایشان را» مضاف‌الیه رائی گسستهٔ «تن» است، یعنی بتن ایشان خارش اندر افتادی.

الیاس را از ایشان دل سیر شد (ج۱: ۵۲۷). همه ملوک عجم را رسم چنان بود (ج۲: ۱۱۵٦).

آن دیو را صخره نام بود (ج۱: ۵۸۱).

در *تاریخ بلعمی* گاهی مضاف (مؤخر) به ضمیری اضافه می‌شود که مؤکِّد مضاف‌الیه رائی (مقدم) است: مضاف‌الیه مؤکَّد+را [+ ...]+ مضاف+ ضمیر (مضاف‌الیه مؤکِّد.

تخت را پایهایش از یاقوت سرخ بود (ج۱: ۵٦۳).

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1391.20.72.6.2]

گو شمشیر برگیرند و آنرا که گوساله پرستیدند و گوساله را سجود کردند گردن ایشان بزنند (ج۱: ٤٤٦). «آن» به جای آنان به‌کار رفته و به‌وسیلهٔ «ایشان» تأکید شده است.

و این افراسیاب را که دخترش زن سیاوخش بود، آبستن بود (ج۱: ۵۹۸). آمدن «که» بین مضاف‌الیه رایی و مضاف آن تعقید لفظی یا مخالفت قیاس نحوی است و جای آن قبل از جمله‌وارهٔ بدلی «زن سیاوخش بود» است.

۲. صفت‌های پیشین

۲. ۱. صفات اشاری: در گروه‌های متشکل از صفت اشاره و اسم این موارد تاریخی به چشم می‌خورد:

- به‌کار رفتن بعضی از صفات اشاره بعد از اسم (موصوف) که در این صورت اسم «ی» نکره می‌گیرد: اسم + ی نکره + صفت اشاره.

بعراق حادثهٔ چنین افتاد (ج۲: ٦٧٤) (حادثه‌ای چنین).

و نبایستی که صاحب کتابی این‌چنین، معانی را اغفال کردی (ج۲: ٦٦٠). یاء نکرهٔ «کتابی» مفید معنی تعظیم است (قریب، بهار، فروزانفر، همایی و یاسمی، ۱۳٦۸: ٢٤٤).

گاهی بین اسم و صفت اشارهٔ مؤخر فعلی فاصله می‌شود: اسم+ ی نکره+ فعل+ صفت اشاره.

کنیزکی بود چنین و مرا بدل خوش آمد (ج۲: ۸۸۸). «چنین» صفت اشارهٔ گسستهٔ «کنیزکی» (برای چگونگی) است. مسندالیه جملهٔ اول ضمیر محذوف اوست نه «کنیزک».

- چنان‌که محمدتقی بهار نوشته «از مختصات بسیار بارز نثر و نظم قدیم، استعمال «آن» و «این» است که علاوه بر اشاره به‌دور و نزدیک در مورد موصول و در موارد تعریف مانند تعریف عهد ذهنی و ذکری یا وصفی یا اشارهٔ وصفی می‌آمده است و این معنی در قرون بعد کمتر شده و در میان متأخران منسوخ گردیده است؛ مثال از نثر

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1391.20.72.6.2]

بلعمی: «دیوانرا فرمود تا گرمابه نهادند و غواصی کردند... و این گچ و سفیداب و رنگ‌ها آوردند و این اسپرغم‌ها».

مثال دیگر از بلعمی: «یکی از وزیران ملک را گفت: این را بمن ده تا من او را بکشم او را دادش پس این وزیر صورتی از روی بکرد» که لفظ این در اول جمله ضمیر اشاره و در آخر جمله در «این وزیر» حرف تعریف و تذکار وزیر معهود است» (بهار، ۱۳۷۳: ۳۷۰/۱).

مثال‌های دیگر که صفت اشاره با اسم خاص می‌آید:

این منوچهر بیامد (ج۱: ۳٤۳). شما شنیدید کین سلیمان چه مرد است (ج۱: ٥٦۹ و ٥۷۰).

این بیوراسب آتش‌پرست بود (ج۱: ۱۳۳). این بخت‌نصر سخن از دهان ایشان بستد (ج۱: ٦۳٤).

۲. ۲. صفات مبهم: در گروه‌های متشکل از صفت مبهم و اسم این موارد تاریخی بچشم می‌خورد:

- آمدن موصوف جمع با این صفات

و خدایرا نه بعرش حاجت است و نه بکرسی و نه بهیچ مخلوقات (ج۱: ۳۹).

پس این همه آیتها و نعمتها بیافرید (ج۱: ۲۳). این‌همه خلقان ازیشان پدید آمدند (ج۱: ۱۳).

آن‌همه شهرها و دیه‌ها آبادان کردند (ج۲: ٦٤۹).

با چندان رنج‌ها و محنت‌ها که او از برای پرویز کشیده بود (ج۲: ۱۱٥٤).

• گاهی «چندان» بجای موصوف (اسم هسته) «ی» موصول می‌گیرد: چندان+ی موصول+ موصوف.

و چندانی خلق است اندر آن دو شهرستان که .... (ج۱: ٥۷) به‌جای چندان خلقی.

یا رب مرا چندانی زندگانی ده تا فخر این ظفر مرا بود بر دشمن (ج۱: ٦۳٥ و ٦۳٦).

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1391.20.72.6.2]

این عوج را چندانی بالا بود که ... (ج۱: ٤٩١).

• «چند» از این صفات، پس از موصوف هم می‌آید و موصوف (اسم هسته) در این صورت «ی» نکره می‌گیرد: موصوف + ی نکره + چند.

چون روزگاری چند برآمد (ج۱: ۳۲۸). چون روزی چند برآمد (ج۲: ۱۲۰۷).

تا من نزد او پیغامی چند بفرستم (ج۲: ۱۱٦۰).

• **به‌کار رفتن «یکی» برای وحدت** ـ کاربرد «یکی» خاص متون قدیم زبان فارسی است (ر.ک فرشیدورد، ۱۳۸٤: ۳۲۵). به گفتهٔ ملک‌الشعرا بهار «فصحای زبان دری بجای یاء تنکیر بر اسم یا صفت لفظ «یکی» را بر اسم علاوه می‌کردند» (معین، ۱۳٦۹: ٤۹).

و جبرئیل یکی حله از نور کرسی بر او افکند (ج۱: ٤۸).

و باز او را یکی گردون آفرید از نور عرش (ج۱: ۵۲).

موصوف «یکی» گاهی یاء وحدت هم می‌گیرد:

نگاه کرد ببستر زیر پهلوی زن یکی برگی مورد دید (ج۲: ۸۹۵).

هر کسی آن روز بخانه اندر یکی گوسپندی یا بزی یا مرغی بکشید (ج۱: ٤۱٦).

یادآوری ـ آمدن «ی» در آخر «یک» که هر دو بر وحدت دلالت می‌کنند، من باب تقویت معنی و تأکید است (فرشیدورد، ۱۳۸٤: ۳۱۹).

۲. ۳. صفات پرسشی: در گروه‌های متشکل از صفت پرسشی و اسم این موارد تاریخی به چشم می‌خورد:

• موصوف صفت پرسشی «چه» معمولاً بدون «ی» نکره می‌آید:

ایشانرا چه گناه باشد؟ (ج۱: ۵۰) گفت بنگر تا چه‌گونه مرغانند؟ (ج۲: ۱۰۱۸).

این چه گریستن است؟ (ج۱: ۸۸) پادشاهیش چند است و چه دین دارد (ج۱: ۵٦۷).

• گاهی به‌ندرت بین صفت پرسشی و موصوفش فاصله می‌افتد: صفت پرسشی+ ...+ موصوف.

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1391.20.72.6.2]

خدای عزوجل او را گفت: ای ملعون چه خواهی پاداش؟ (ج۱: ۹٤) به‌جای چه پاداش خواهی؟

۲. ٤. عدد اصلی: در گروه‌های متشکل از عدد اصلی و اسم این موارد تاریخی به چشم می‌خورد:

• گاهی بلعمی اسم غیرقابل شمارش را بدون ممیز با عدد می‌آورد: و دو صد و هشتاد آب آفرید (ج۱: ۵۳). به‌جای مثلاً دو صد و هشتاد (= سیصد) پیمانه آب.

• گاهی معدود با فاصله از عدد (و ممیز) به‌کار می‌رود: عدد [+ ممیز]+ ...+ معدود.

ایشان سیزده تن بودند پسر و گروهی گفتند هفده تن پسر بودند (ج۲: ۱۱٤۷).

و او را دستی پیش گاه بنهاد مصلّی دیباه سوزن‌کرد (ج۲: ۱۰٤۹). به‌جای یک دست مصلی دیباه... .

ایشان دوازده بودند کازر (ج۲: ۷۷۱).

• گاهی گروه قیدی شماره بر سر عدد اصلی می‌آید (همان: ۳۱۹، پاورقی ۱) و روی هم عدد بزرگ‌تری می‌سازند: گروه قیدی شماره +عدد اصلی+ معدود.

و جملهٔ این لشکر دوبار هزارهزار مرد بود (ج۱: ٥٦۸ و ٥٦۹). «دوبار» گروه قیدی شماره است که وابستهٔ هزارهزار به معنی «یک میلیون» (معین، ۱۳۷۵) شده است. «دوبار هزارهزار» روی هم یعنی دو میلیون.

• گاهی معدود پس از مرتبه‌های صدگان و هزارگان و بالاترِ عدد مرکب تکرار می‌شود (با استفاده از خانلری، ۱۳۷٤: ۱۳۹/۳).

از گردش افلاک تا آنگاه که ایشان بودند پنج هزار سال و پانصد و اند سال بود (ج۱: ۲٦).

تا هزارهزار مرد و صدهزار مرد سوای خاصگان خویش بیاراست (ج۱: ٦۲٤).

• موصوف (معدود) صفت عددی معمولاً جمع بسته نمی‌شود، اما گاهی نیز به صیغهٔ جمع می‌آید.

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1391.20.72.6.2]

«پس پیران برفت با هفت برادران افراسیاب و با هفت برادر خویش» (ج۱: ۶۰۸؛ همان: ۱۳۶/۳).

و پنجاه صحف از آسمان بدو فرستاد (ج۱: ۱۰۶).

و اندر ایشان هزار اسبان بودند نر جز مادیان (ج۱: ۴۱۷).

• گاهی عدد اصلی (که به تنهایی و بدون وابسته‌های دیگر باشد) بعد از موصوف (معدود) هم می‌آید که در این صورت ممکن است موصوف با «ی» نکره همراه باشد «که از آن ارادهٔ تقریب می‌کنند» (همان: ۱۷۲/۳): معدود [+ی نکره]+عدد.

و روزی بیست بر آن کار بودند (ج۱: ۴۵۵). چون سالی ده برآمد... (ج۲: ۸۹۹).

و سال چهار و پنج برآمد (ج۲: ۸۹۸). «چهار و پنج» عدد تقریبی است که با پیوند به‌کار رفته، به‌جای چهار پنج سال.

سالی دو سه برآمد (ج۲: ۹۵۴). یعنی تقریباً دو سه سال.

۲. ۵. صفات عددی ترتیبی (با پسوند ـُم و بدون پسوند): این صفات در تاریخ بلعمی، هم پس از موصوف (معدود) و هم پیش از آن می‌آیند که صورت دوم، خصوصیتی تاریخی برای متن است.

دوم سخن این بگفت ... سوم سخن این بود (ج۱: ۸۸) به‌جای دومین و سومین.

و چون چهارم سال برآمد (ج۲: ۹۵۳) به‌جای چهارمین.

و نخست کسی که تخته ببرید از درختان ... او بود (ج۱: ۱۲۸) به‌جای نخستین.

امروز آخر روز منست (ج۲: ۸۷۳) به‌جای آخرین.

و سه‌دیگر مرد برخاست و دست بشکم من فروماليد درست شد (ج۲: ۱۰۶۵).

۲. ۶. صفات بیانی مطلق و عالی (تقدم صفت بیانی بر موصوف): «بعضی از صفت‌ها و گروه‌های وصفی بیانی بی‌واسطه پیش از موصوف واقع می‌شوند. در این‌صورت کسره هم حذف می‌شود» (فرشیدورد، ۱۳۸۴: ۲۵۷).[۹]

این امر ممکن است به دلایل بلاغی صورت پذیرد، از جمله تأکید صفت.

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1391.20.72.6.2]

گفت یا رب این سخن بر من سخت آمده و تو رحیم خداوندی (ج۱: ۳۲۹).

ما زیان‌کار مردمانی باشیم (ج۱: ۲۷٤). سخت بدبخت مردی تو (ج۱: ۳۷۲).

و با او بس کس نیست (ج۱: ٦۲٤).

با من بدین عقل و خرد کس نیست (ج۱:۳۰۰). «بدین عقل و خرد» گروه وصفی بیانی و ساختمان آن از این قرار است: حرف اضافه (به) + گروه اسمی (این عقل و خرد) (ر.ک فرشیدورد، ۱۳۸٤: ۳۰۹).

گفتی یا یوسف چه نیکو چشمها داری! (ج۱: ۲۸٦) بسیاری کس او را اجابت کردند (ج۱: ۱٤٥).

بنگر که چون بزرگ شریعت است و بزرگ عبادت که خدای موسی را از همه شریعتها و عبادتها به نماز فرمود نخستین چیزی (ج۱: ۳۸۲).

به دنبال پیل دست فرومالید، از دنبال فیل نر و ماده دو خوک فرو آمد (ج۱: ۱٤۰). «نر و ماده» و «دو» صفت‌های «خوک» است که پیش از آن آمده. شکل امروزی این گروه «دو خوک نر و ماده» است.

صفات عالی در گروه اسمی همیشه پیشین‌اند که در بلعمی گاهی با پسوند «تر» هم می‌آیند:

نزدیکتر شهرستان آن بود (ج۱: ۳۷۳) به‌جای نزدیک‌ترین.

مهتر پسر را یعرب نام بود (ج۱: ۱٦۷) به‌جای مهترین.

نتیجه‌گیری

مهم‌ترین نتایجی که از این پژوهش به دست می‌آید عبارت‌اند از:

۱. وجود گسستگی‌های فراوان خاص قدیم در گروه‌های اسمی وابستگی

۲. وجود گروه‌های اسمی عربی و همچنین وابستهٔ عربی مثل جمله‌وارهٔ معترضه برای هستهٔ فارسی

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1391.20.72.6.2]

۳. حذف و قلب در گروه اسمی؛ مانند: حذف حرف ربط جمله‌واره‌های وابسته و قلب صفت (صفت مقلوب) یا مضاف‌الیه.

٤. وجود برخی تحولات صرفی در عناصر گروه اسمی؛ مانند: پسوند «تر» برای صفت عالی یا پسوند «ان» نسبت برای مضاف‌الیه و یا جمع بودن موصوف صفات مبهم.

۵. مطابقت عددی و جنسی میان عناصر برخی گروه‌های اسمی.

پی‌نوشت

۱. املای کلمات در نقل قول‌ها و مثال‌ها بر طبق املای مآخذ یادشده است.

۲. ایشان برای ضمیر پیوسته مثالی نیاورده‌اند.

۳. مثال برای اسم و صفت: **ماهی نهم** بذی‌القعده اندر فتح بود مسلمانان را = ماه نهم (بلعمی، ۱۳۵۳: ۱۹؛ همان).

٤. مشکوةالدینی شبه مضاف‌الیه را «وابستهٔ متمم حرف اضافه‌ای» نامیده است که به صورت «گروه حرف اضافه‌ای» به دنبال اسم یا وابسته‌های پسین دیگر اسم واقع می‌شود (دستور زبان فارسی بر پایهٔ نظریهٔ گشتاری، ص١٦٧و١٦٨).

۵. وحیدیان کامیار این جمله‌واره‌ها را «**جملهٔ** ربطی توضیحی» نام نهاده (دستور زبان فارسی (۱): ٨٦).

٦. این‌گونه گروه‌ها از لحاظ ساختمان به بدل شبیهند ولی از نظر معنایی مضاف و مضاف‌الیه‌اند (همان: ٣٤٦). وحیدیان کامیار هم به این قسم اضافه با عنوان «اضافهٔ گسسته» پرداخته است (ر.ک دستور زبان فارسی (۱): ۸۰).

۷. اضافهٔ رایی »از تعابیر خوش‌ساخت فرشیدورد است که ما نیز تعبیر مضاف‌الیه رایی را به‌تبع ایشان ساختیم و به‌کار بردیم». ر.ک فرشیدورد، فعل و گروه فعلی و تحول آن در زبان فارسی: ۲٦۳، پاورقی ۱.

۸ «درین صورت «را» علامت فک اضافه است» (پاورقی از معین). همچنین مؤلف غیاث این «را» را «بدل کسرهٔ اضافت» دانسته (ر.ک معین، ۱۳٦۱: ۲۰۳) و ملک‌الشعراء بهار «مفید معنی اضافت» (سبک‌شناسی، ٤۰۰/۱) و خطیب رهبر «نشان مضاف‌الیهی» (دستور زبان فارسی: کتاب حروف اضافه و ربط: ۳٦۷).

۹. منظور از کسره، کسرهٔ وصفی (همان: ٤۹) است.

منابع

بلعمی، ابوعلی محمد (۱۳۵۳) *تاریخ بلعمی* (تکمله و ترجمهٔ تاریخ طبری). جلد اول و دوم. تصحیح محمدتقی بهار. به‌کوشش محمد پروین گنابادی. چاپ دوم. تهران: زوار.

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1391.20.72.6.2]

بهار، محمدتقی (۱۳۷۳) *سبک‌شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی*. جلد اول. چاپ هفتم. تهران: امیرکبیر.

تجلیل، جلیل (۲۵۳۵) «فک و فصل در اضافه (۲)». *مجلهٔ گوهر*. سال چهارم. شمارهٔ اول: ۸۵-۸۹

خطیب‌رهبر، خلیل (۱۳۷۹) *دستور زبان فارسی: کتاب حروف اضافه و ربط*. چاپ چهارم. تهران: مهتاب.

خیامپور، عبدالرسول (۱۳۸٤) *دستور زبان فارسی*. چاپ دوازدهم. تبریز: ستوده.

فرشیدورد، خسرو (۱۳۸۲) *جمله و تحول آن در زبان فارسی*. چاپ سوم. تهران: امیرکبیر.

ـــــ (۱۳۸٤) *دستور مفصل امروز*. چاپ دوم. تهران: سخن.

قریب، عبدالعظیم، ملک‌الشعرا بهار، بدیع‌الزمان فروزانفر، جلال همائی و رشید یاسمی (۱۳٦۸) *دستور زبان فارسی (پنج استاد)*. به‌کوشش امیر اشرف‌الکتّابی. چاپ هفتم. تهران: اشرفی.

مشکوةالدینی، مهدی (۱۳۸٦) *دستور زبان فارسی بر پایهٔ نظریهٔ گشتاری*. ویرایش دوم. چاپ نهم. مشهد: دانشگاه فردوسی.

معین، محمد (۱۳٦۹) *اسم جنس و معرفه و نکره*. چاپ پنجم. تهران: امیرکبیر.

ـــــ (۱۳٦۱) *اضافه*. چاپ سوم. تهران: امیرکبیر.

ـــــ (۱۳۷۵) *فرهنگ فارسی*. چاپ نهم. تهران: امیرکبیر.

ناتل خانلری، پرویز (۱۳۷٤) *تاریخ زبان فارسی*. جلد دوم و سوم. چاپ پنجم. تهران: سیمرغ.

وحیدیان کامیار، تقی و غلامرضا عمرانی (۱۳۸٦) *دستور زبان فارسی (۱)*. چاپ نهم. تهران: سمت.

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1391.20.72.6.2]